

شرح زیارت نامه حضرت عباس علیه السلام _ ۷

استاد اوجی شیرازی

دهه سوم محرم ۱۴۴۸ ه.ق _ قم

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرحیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلّی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنةُ الله علی اعدائهم اجمعین.

الحمد لله الذی مَنّ علینا بولایتکم.

اللّٰهُمَّ کُنْ لَوْلَیْکَ الْحُجَّةَ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلَی آبائِهِ فی هذه السَّاعَةِ، وَ فی کُلِّ سَاعَةٍ وَلَیَّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِیلاً وَ عَیْناً حَتّٰی تُسَکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فیها طَوِیلاً.

یا صاحب زمان!

داری میان ناله‌ی ما ناله می‌زنی / با روضه‌های کرب و بلا، ناله می‌زنی

حاضر شدی به مجلس و دور از نگاه ما / داری امام صبر و رضا، ناله می‌زنی

هر مقتلی که خوانده شود، روبه‌روی توست / حق می‌دهم که صبح و مساء، ناله می‌زنی

(أَیْنَ الطَّالِبُ بِذُحُولِ الْأَنْبِیَاءِ وَ أَبْنَاءِ الْأَنْبِیَاءِ؟ أَیْنَ الطَّالِبُ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءِ؟)

وقت عزای حضرت سجاد، جدّ توست / آقا بگو دوباره کجا ناله می‌زنی؟

حتماً کنار قبر امامی که مانده است / عمری بدون صحن و سرا، ناله می‌زنی

از جدّ نیمه جان و غریبت سؤال کن / تا کی به یاد شام بلا، ناله می‌زنی؟

هرگز نرفته داغ علی اکبر از دلت / با یک نظر به سمت عبا، ناله می‌زنی

در وقت آب خوردن خود گویی ای پدر / کُشتند از چه تشنه تو را؟ ناله می‌زنی

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

اَلْسَّلَامُ عَلَی الْمَظْلُومِ بِلا ناصِر! اَلْسَّلَامُ عَلَی الْمُحْتَسَبِ الصَّابِر!

یا رَحْمَةَ اللهِ الْوَاسِعَةَ و یا بابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ، حَبِیبِی یا حَسِین!

«أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَانْتِهِمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.» (حج/۳۹)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

نسألك اللهم بروح علی بن ابی طالب و ابیه علیهما السلام الذی لم یُشْرِکَا بالله طرفة عینٍ أَنْ تُعَجِّلَ فرجَ مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

یکی از سنت‌های قطعی خداوند متعال، سنت امتحان و ابتلاء است.

یعنی از وقتی که ما وارد این دنیا می‌شویم و به خودمان می‌آییم، خداوند متعال می‌فرماید:

داده‌ها و نداده‌های ما حق شما امتحان است.

و امتحان نه از این بابت است که (خدایی نکرده)، نداند ما چه کاره‌ایم! بلکه تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد.

می‌فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِي.» (فجر/۱۵)

موقعی که امتحانش کردم و اکرامش کردم. یعنی هر چیزی که به ما می‌دهند، دارند امتحانمان می‌کنند.

«وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِي.» (فجر/۱۶)

موقعی هم که دستم تنگ می‌شود، اوضاع و احوال بر وفق مرادم نیست، این هم امتحان است.

و خداوند متعال می‌فرماید:

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ.» (بقره/۱۵۵)

یعنی حتماً و قطعاً امتحان می‌شوید!

مو، لای درز امتحان نمی‌رود.

ببینید خدا چقدر در قرآن در رابطه با امتحان صحبت کرده است.

همه شما را امتحان می‌کنم. حتی به پیغمبرانش هم می‌فرماید: «وَفَتَّكَ فُتُونًا.» (طه/۴۰)

حالا امتحان هر کسی فرق می‌کند: به الْخَوْف، ترس. وَالْجُوع، گرسنگی. وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَال، کم و زیاد شدن مال. وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَات، به موقع کسی داغی در زندگی ببیند.

همه این بالا و پایین‌ها برای این است که خدا در نهایت بفرماید: وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ.

اما عرض این است که هر کدام از ما یک امتحانی داریم مخصوص خودمان، و امتحان من با امتحان شما فرق می‌کند. ولی آن چیزی که مهم است این است که: وَ الْبَابُ الْمُبْتَلَىٰ بِهِ النَّاسُ! ✓ همه ما به وسیله امام زمانمان امتحان می‌شویم.

حالا چرا این مطلب را عرض کردم؟

در زیارت حضرت قمر بنی‌هاشم سلام‌الله‌علیه، از آغازی که در برابر مرقد مبارکش ایستادیم و به آموزش و تعلیم امام صادق علیه السلام، دست ادب بر سینه گذاشتیم و عرضه داشتیم:

سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ، وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ، وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ، وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ، وَ الزَّكَايَا الطَّيِّبَاتُ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

این عبارت، نشان از جایگاه رفیع ابا الفضل العباس سلام‌الله‌علیه دارد.

بعد امام صادق علیه السلام چهار ویژگی برجسته قمر بنی‌هاشم علیه السلام را می‌شمارند: بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَ الْوَفَاءِ وَ النَّصِيحَةِ.

حالا این ویژگی‌ها نسبت به چه کسی است:

لِخَلْفِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ، وَ السَّبْطِ الْمُتَنَجِّبِ، وَ الدَّلِيلِ الْعَالِمِ، وَ الْوَصِيِّ الْمُبْلَغِ...

تا پنجمین صفتی که برای سیدالشهداء علیه السلام، و بلکه دیگر حضرات آل الله آمده، این است:

✓ وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَظَمِ!

ابا الفضل علیه السلام، وفادار بود نسبت به امامش؛ اما امامش چه ویژگی دارد؟

امامش همان مظلوم مهْتَظَم است!

الهی بمیرم..

پیامبر اکرم فرمودند:

«مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لِّلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» اگر شنیدی کسی می‌گوید آی مسلمان‌ها، کمک کنید، به دادم برسید؛ اگر کمکش نکنی، مسلمان نیستی!

این روایت را همه نقل کردند.

حالا اگر آن کسی که فریاد یاری‌خواهی سر داد، آن کسی که گفت کمک کنید، فرمود: هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؛ آن هم نه اینکه من محتاج شما باشم، شما دارید به این مظلومیت امتحان می‌شوید. وگرنه عالم، توی مشیت امام است. چه باید بکنیم؟

اگر او که یاری خواسته، امام من باشد، آن امامی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌خاطرش منت بر سر ما دارد، بر سر خلافت دارد که هیچ کسی چنین منتی ندارد؛ چه باید بکنیم؟

شما شاهکار پیغمبر را روی یک کفه ترازو بگذار، آیا می‌توانی یک سنگی بگذاری این طرف که دو تا کفه را با هم دیگر مساوی کند؟

یعنی یک طرف رسالت پیغمبر اکرم، یک طرف چیزی بگذاری که بشود معادل رسالت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، بشود مزد رسالت پیغمبر اکرم.

هیچ چیزی نمی‌تواند مزد این رسالت باشد!

اینجا تفضلاً خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (شوری/۲۳)

یعنی هر چقدر که این رسالت، عظمت دارد، به همین اندازه هم مودت نسبت به ذوی القربی، سنگین است.

چقدر عظمت دارد رسالت پیغمبر؟

حالا ذوی القربای مظلوم پیغمبر چه کسانی هستند؟

در روایتی فرمودند: «إِنَّا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ».

خدا وکیلی آدم یک رفیقی داشته باشد که توی رفاقت برایش هیچی کم نگذاشته باشد. هر موقع جییم خالی بوده، بدون اینکه به او بگویم، پول توی جییم گذاشته است. هر جا لنگ بودم، به دادم رسیده است. برایم دعا کرده است. کربلا خواسته برود، مرا هم با خودش برده است. هوای زن و بچه‌ام را داشته است. مرا دوست داشته است. حالا اگر یک موقع او لنگ بشود و من بفهمم و بتوانم کاری کنم و نکنم، این نامردی نیست؟!

اصلاً توی مرام لات‌ها، (دین و خدا و پیغمبر سر جایش، تاج سر، بگذار کنار)، توی مرام آدم‌های کوچه و بازار این نامردی نیست؟

حالا یک امامی داریم که فرمودند: «إِنَّا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ».

چقدر خودت را دوست داری؟

تمام محبت‌ها به حبّ نفس برمی‌گردد. هرچی محبت توی عالم است، به حبّ نفس برمی‌گردد.

فرمودند: منِ امام، تو را از خودت بیشتر دوست دارم!

بعد این امام به یک مظلومیتی مبتلا شده است که حاشا!

که بیا ببین چه مظلومیتی است!

وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ

معنای مظلوم که مشخص است.

• مهتضم کیست؟

مهتضم آن مظلومی است که سه تا صفت دارد:

۱. مظلومی که حقش غصب شده است.

۲. مظلومی که حرمتش شکسته شده است.

۳. مظلومی که شخصیتش مورد اهانت قرار گرفته است.

اینکه امیرالمومنین وقتی حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را توی خاک گذاشتند..

یا امیرالمومنین، روحی فداک / آسمان را دفن کردی زیر خاک

مولا آن وقت چی گفتند به رسول خدا؟

وَسَتُنَبِّئُكَ ابْنُكَ بِتَضَافُرِ أُمِّكَ عَلَي هَضْمِهَا.

یعنی حرمت فاطمه‌ها را شناختند، شخصیتش را مورد اهانت قرار دادند.

به این مظلوم می‌گویند مهتضم.

اباالفضل العباس علیه‌السلام، وفادار و تسلیم بود.

یک موقع شما رفیق هستی، رفیقت هم در حالت عادی مشکلی ندارد، شما هم همیشه کنارش هستی. ولی وقتی که مظلوم باشد، وفاداری شما خیلی بیشتر به چشم می‌آید.

این عظمت قمر منیر بنی‌هاشم سلام‌الله‌علیه است که با هیچ‌کس قابل مقایسه نیست.

به هر حال، هر کسی در گذشته، حال، آینده باید امتحان نسبت به حجت الله را پاس کند. اما در بین همه کسانی که به وسیله مظلومیت امامشان امتحان شدند، کدامشان از همه بالاتر هستند؟

(آخ چقدر دلمان برای ضریح اصحاب تنگ شده است. الهی همین امشب برایمان یک کربلا به زودی بنویسند. بعد آنجا یادتان باشد بروید پایین پای سیدالشهداء علیه‌السلام...)

امام صادق سلام الله علیه یادمان دادند که اینطور عرضه بدارید به اصحاب سیدالشهداء علیهم‌السلام:
فُزْتُمْ وَاللهُ فَوْزاً عَظِیماً.

• فوز چیست؟

اگر در یک مسابقه‌ای کسی اول شود، به او می‌گویند فائز.

یعنی شما در مسابقه نصرت امام و حجت الله اول شدید. آن هم نه اول شدن معمولی!

دیدید می‌گویند مثلاً در مسابقه دو، فلانی اول شد. اما اول بودن سر جایش، رکورد شکست.

فُزْتُمْ، یعنی اول شدید.

فَوْزاً عَظِیماً یعنی رکورد هم شکستید.

حالا در بین اصحابی که «فُزْتُمْ وَاللهُ فَوْزاً عَظِیماً» یک کسی بشود سرآمد این اصحاب، انقدر قیمت پیدا کند. او کیست؟
جز قمر منیر بنی‌هاشم سلام‌الله‌علیه!

ما خیلی سطحی نگاه می‌کنیم. فکر می‌کنیم فقط چون دستان مبارک قمر بنی‌هاشم قطع شد، انقدر قیمت و ارزش پیدا کرد.

روز قیامت، تمام خلائق، حیران هستند، از اولین و آخرین.

بین چه بازاری هست صحرای محشر! همه خلائق منتظر هستند و خدا همه را معطل کرده که حرمت فاطمه صدیقه سلام‌الله‌علیها را به همه نشان بدهد.

(عرض کردم بارها) اصلاً حکمت قیامت برای همین است، وگرنه خدا که أسرع الحاسبین است، نیاز به صحرا و توی صف ایستادن که نیست. اما همه باید اینجا معطل بایستند، منتظر، نفس‌ها توی سینه حبس.

چه اتفاقی قرار است بیفتد؟

ندا می‌آید: همه سرها پایین، چشم‌ها بسته، حتی تَمْرُ فاطمه سلام الله علیها! خدا می‌خواهد حرمت سیده النساء را به رخ خلائق بکشد، ولی حضرت زهرا سلام الله علیها، اینجا می‌خواهند عظمت یکی دیگر را به رخ بکشند. روایت در جلد ۴۳ بحارالانوار آمده است که حضرت زهرا سلام الله علیها می‌گویند خدایا، توی دنیا کسی شأن من را نشناخت.

خدا می‌فرماید: الان توی قیامت عظمتت را نشان می‌دهم. پس خدا می‌خواهد در صحرای محشر، عظمت حضرت زهرا سلام الله علیها را نشان بدهد. لذا همه را معطل کرده است.

حالا سیده النساء آمدند، می‌خواهند عظمت یکی دیگر را نشان بدهند. چه کسی؟

پیغمبر اکرم می‌فرماید: علی جان، برو به فاطمه صدیقه بگو همه خلائق منتظرند تو دست به سفره شفاعت بزنی. باید یک پیشکش ببری درب خانه خدا. ما ادّخرتِ لأجل هذا اليوم؟ چي ذخیره کردی؟ چي از قبل قیامت کنار گذاشتی برای امروز؟ (یعنی حضرت زهرا برای آن لحظه برنامه داشتند.)

تا امیرالمومنین علیه السلام پیغام را می‌رسانند، بلافاصله سیده النساء می‌فرمایند: یا أمیر المؤمنین، کفانا لأجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابني العباس. کفایت می‌کند همه ما را دو دست بریده حضرت ابا الفضل العباس سلام الله علیه!

این همه دست در راه خدا قطع شد.

تصور ما این است که مثلاً می‌گوییم بی‌دست کر بلا، فکر می‌کنیم فقط دستان مبارک قمر بنی‌هاشم از بدن جدا شده است. نه. خیلی‌ها بودند که در راه خدا دست دادند. از همان اول جنگ بدر، شما حساب کن. بسیاری از کسانی که در راه پیغمبر و امیرالمومنین علیهما السلام، جان‌فشانی کردند، دست دادند، پا دادند، چشم دادند. اما سرّ دست قمر منیر بنی‌هاشم چیست؟ فقط قطع شدن است؟

• سرّ دستان او چیست؟

ما در روایاتمان داریم که دست‌بوسی ممنوع است.

کتاب مستدرک الوسائل، جلد ۹، صفحه ۷۲، امام رضا علیه‌السلام فرمودند:

«لَا يَقْبَلُ الرَّجُلُ يَدَ الرَّجُلِ فَإِنْ قُبِّلَ يَدَهُ كَالصَّلَاةِ لَهُ.»

کسی نباید دست دیگری را ببوسد. چون دست کسی را بوسیدی، انگار روبه‌روی او نماز خواندی.

در دین ما این کار ممنوع است.

روایت دیگر، در کافی، جلد ۲، صفحه ۱۸۵، امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

«أَمَّا إِنَّهَا لَا تَصْلَحُ إِلَّا لِنَبِيٍّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيٍّ.»

دست بوسیدن سزاوار و شایسته نیست، مگر اینکه یا دست پیغمبر را ببوسی، یا (ان‌شاء‌الله) آقايمان بيايند، برويم کنار كعبه، دست مبارك او را ببوسيم.

در روایت دیگر حضرت صادق فرمودند:

«لَا يَقْبَلُ رَأْسُ أَحَدٍ وَلَا يَدُهُ إِلَّا يَدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ مَنْ أُرِيدَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ.»

حق نداری دست کسی را ببوسی، مگر پیغمبر یا کسی که بوسیدن دستش تعظیم خاتم النبیین باشد. یعنی دست کسی را ببوسی به نیت بوسیدن دست پیغمبر.

چون ما که محضرشان را درک نکردیم تا مشرف بشویم به دست‌بوسی خاتم النبیین. اما اگر کسی باشد که بتوانی نیت کنی، بگویی یا رسول الله، من خدمت شما نبودم دست شما را ببوسم، اما مثلاً دست امامم را می‌بوسم که او حقیقتاً آینه تمام‌نمای خاتم النبیین است.

وقتی که قنداقه ابوالفضل را به امیرالمومنین علیه‌السلام می‌دهند، فأنحرفَ الى زاوية البيت. رفتند گوشه خانه، قنداقه ابوالفضل را باز کردند، دو تا دست‌های کوچک قمر منیر بنی‌هاشم را از توی قنداق بیرون آوردند.. عین عبارت این است: قَبِّلَ يَدَهُ وَاسْتَعْبَرَ.

امیرالمومنین علیه‌السلام دستان حضرت عباس علیه‌السلام را بوسیدند و گریه کردند.

بین توی کدام یکی از آن عناوین می‌آید؟

دست‌بوسی ابوالفضل العباس، آن هم توسط چه کسی؟! امیرالمومنین علیه‌السلام که ملائکه پابوش هستند.

«قَبِّلَ يَدَهُ وَاسْتَعْبَرَ.» دستان مبارک قمر بنی‌هاشم را بوسیدند و شروع کردند گریه کردن.

— ما ییکیک یا امیرالمومنین؟

ثم قال عليه السلام: أرى يوماً تُقَطَّعُ..

— روزی را می بینم که این دو دست قطع می شوند.

فأشار الى الحسين عليه السلام و قال لأجل هذا.

در راه حسینم، دستش قطع می شود.

اینکه می گوئیم: پنج امامی که تو را دیده اند / دست علم گیر تو بوسیده اند

دیگه کجا بوسیدند این دست ها را؟

حمید بن مسلم نقل می کند، می گوید وقتی ابی عبدالله صدای برادر را از علقمه شنید، جاء كالصقر. عین باز شکاری

می آمدند. یک دفعه ابی عبدالله علیه السلام ایستادند، سراسیمه از مرکبشان پیاده شدند، گویی که صفحه ای از قرآن روی

زمین افتاده باشد، خم شدند، چیزی را از زمین برداشتند، هی می بوسیدند، روی چشمشان می گذاشتند.

نگاه کردیم دیدیم دست های قطع شده ابا الفضل را دارند می بوسند.

• سر این دست ها چیست؟

چطور نصرت کرده امام مظلوم را؟ که آن امامی که «يُدُّ الله الباسطة في خلقه» هست، اینطور دست حضرت عباس

علیه السلام را در عالم باز گذاشته است.

من این حکایت را با یک واسطه دارم نقل می کنم. الان این بنده خدا هنوز در مجیدیه تهران هستند.

مسیحی بود. گفت بعد از چند سال خدا یک دختر به ما داد، شیرین زبان. این بچه تب کرد، منم بچه اولم بود، تجربه

نداشتم. تب رفت بالای ۴۰ درجه، بچه تشنج کرد. ما هم بلد نبودیم، هول شدیم. شنیده بودیم پای بچه را باید بالا

بگیریم. (در حالی که وقتی انسان تشنج می کند بدن شل می شود. لذا باید به سمت چپ یا سمت راست بخوابانی که

زبان برنگردد توی حلق. اگر برگردد خطر خفگی و مرگ و کما دارد.)

می گوید بچه ما رفت توی کما.

هر روز هم درصد هوشیاری اش کمتر می شد. زیر دستگاه گذاشته بودند. آن موقع هم خیلی امکانات نبود که دستگاه ها

زیاد باشد. گفتند بیا اعضائش را هدیه کن.

می گوید گفتم بچه من حالش خوب می شود. برمی گردد.

گفتند ما هیچ امیدی به او نداریم. دستگاه را هم باید قطع کنیم، برای مریض های استفاده کنیم.

گفتم پولش را می‌دهم.

گفتند همه پولش را می‌دهند. باید دستگاه را قطع کنیم.

می‌گوید زنم توی گوشش می‌زد، گریه می‌کرد. پرستارها ریخته بودند دست‌های زنم را گرفته بودند، می‌گفتند خانم، اینجا بیمارستان است. آرام باش.

می‌گوید من دیدم بچه‌ام دارد می‌میرد، زنم هم دارد دیوانه می‌شود، نمی‌گذارند گریه کند، گفتم مگر بچه‌ام مُردنی نیست؟ می‌خواهم جنازه‌اش را ببرم توی خانه خودم بمیرد.

همه امید ما این بود که سرمان را روی سینه‌اش می‌گذاشتیم، به امیدی که یک صدایی از قلبش می‌آید، قلبش هنوز می‌زند.

گفتند باشد، ولی خیلی زنده بماند شش ساعت است. بعدش از دنیا می‌رود.

(به طبیبان دگر نسخه ما را مسپار/ درد با دست تو درمان بشود، خوب‌تر است)

می‌گوید بچه را انداختم توی ماشین. بچه‌ای که عملاً مُرده و جنازه‌اش را داریم حمل می‌کنیم. فقط مادرش دلش خوش بود که سرم روی سینه‌ش هست و یک صدای قلبی دارم می‌شنوم.

بردم خانه. زنم جیغ می‌زد توی خانه. دیدم من عصبی هستم نمی‌توانم تو خانه بمانم، یک کاری می‌کنم بعدا پشیمان می‌شوم. راه افتادم توی کوچه پس کوچه‌ها پیاده می‌رفتم، رسیدم به یک خیابانی دیدم یک جرثقیل بزرگ وسط خیابان گذاشتند، یک چیزی هم روی جرثقیل است، مردم دور آن جمع شدند، ضجه می‌زنند، گریه می‌کنند، می‌گویند: یا اباالفضل! یا اباالفضل!

— چیه؟ چه خبره اینجا؟

گفتند درب حرم اباالفضل است، که اصفهانی‌ها ساختند. شهر به شهر و کوی به کوی دارند می‌چرخانند، مردم ببینند، بعد هم ببرند کربلا نصب کنند.

گفتم اباالفضل کیست؟

گفتند مگر می‌شود او را شناسی؟

گفتم من مسیحی هستم.

طرف هم رند بود، گفت فقط همین را بگویم اباالفضل علیه‌السلام کسی است که هر کسی آمد در خانه‌اش دست پر رفت.

گفتم شرطش چیست؟

گفت: دل شکسته!

گفتم دارم، چه جور هم دارم.

__ بسم الله.

اینجاست طبعی که ندارد نوبت.

آی مردم! هر دل که شکسته تر بود، پیش تر است.

دل ابوالفضل کنار نهر علقمه بد شکست.

(من اولین منبری که در عمرم رفتم، ۶ ساله بودم. بابایم روضه خوان بود، می رفت یک جا روضه بخواند، گفتم بابا، من امشب می خواهم منبر بروم. میکروفون را داد دستم، گفت چی می خواهی بگویی؟ گفتم آی مردم! ابوالفضل بدجور کنار نهر علقمه دلش شکست. نمی گذارد دل کسی بشکند.

این جمله از وجود ما می جوشد که نمی گذاری دل کسی بشکند، یا ابوالفضل!)

گفتم دل شکسته دارم. رو کردم به درب، گفتم آی ابوالفضل این بچه شیعه ها! اگر بچه من برگشتنی بود که من انقدر ضجه زدم، حضرت عیسی و مادرش مریم را صدا زدم. اگر برگشتنی بود، آن ها برمی گردانند. ولی حالا عیبی ندارد، یک تیری توی تاریکی است. اگر تو بتوانی بچه ام را برگردانی، همه ما مسلمان می شویم، پشت این درب منم می آیم کربلا، بچه ام را هم می آورم کربلا.

(کدام گره کورت هست که فکر می کنی هیچ کس آن را باز نمی کند؟ امشب بسپار به دستان ابوالفضل. کار خودش است فقط.)

می گوید یک تیری توی تاریکی زدم، روی آن حساب هم نکردم اصلاً.

یک دور دیگر زدم، خسته شدم. دیدم شش ساعت گذشته است. گفتم حتماً الان بچه من مُرده است. آمدم بروم سمت خانه، دیدم درِ خانه ما، (آخر یک کوچه بن بست)، باز است، همسایه ها می روند و می آیند، شلوغ، سر و صدا.

گفتم بچه ام مُرده، زنم هم دارد دیوانه بازی درمی آورد، همسایه ها ریختند.

آدمم از پله بروم بالا، پاهایم شروع کرد به لرزیدن..

(پدرها، الهی داغ بچه نبینید. من بارها دیدم پدرانی که داغ فرزند دیدند، پاهایشان می لرزد.

لذا ابی عبدالله علیه السلام هی می آمد سوار مرکب بشود، پایش توی رکاب نمی رفت...

پدر آمد به یاری اش برود/ من بمیرم، رکاب را گم کرد
پسر بوترا، بین تراب/ نوهی بوترا را گم کرد
جلد قرآن خویش پیدا کرد/ آیه‌های کتاب را گم کرد

می‌گوید پاهایم می‌لرزید. رفتم دیدم از زن‌های همسایه یکی شانه‌های همسر را ماساژ می‌دهد، یکی آب قند می‌دهد...
تا چشمش به من افتاد، زد زیر خنده.

گفتم بچه‌ام مُرد، زنم دیوانه شد.

توی خنده هی گریه می‌کرد، توی گریه می‌خندید، کلید را تکان می‌داد جلوی من:
_ بیا در را باز کن، برو توی اتاق.

گفتم می‌خواهی جنازه بچه‌ام را نشانم بدهی؟ نمی‌خواهم!
کلید را انداخت توی سینه‌ام، گفت: برو توی اتاق.

با خودم گفتم برای دلش در را باز می‌کنم، یک نگاه می‌کنم، می‌گویم دیدم جنازه بچه‌ام را..
در را باز کردم، دیدم دخترم نشسته است!

دختری که چند ماه توی کما بود، بلند شد پرید بغل من، گفت بابا! رفیقت آمد به من سر زد.
_ رفیقم کیه؟

+ گفت اسمم ابوالفضل است. دست نداشت. گفت به بابایت بگو کربلا منتظرت هستم، با زن و بچه بیا.

(پول نداری، قرض کن، برو کربلا. ابوالفضل منتظرتان است، مردم! اربعین بروید کربلا. ابوالفضل منتظر است.)

• سرّ دستان ابوالفضل چیست؟

قطع شدن سر جای خودش، ولی دست ابوالفضل است!

کدام ابوالفضل؟ همون آقایی که اهل تسلیم و وفا و تصدیق و نصیحت است.

برای چه کسی؟ برای امام مظلوم مهتضم. امامی که دیگر هیچ‌کس حرمتش را نگه نمی‌داشت.

یک چیزی هی می‌آید سر زبانم، نمی‌دانم بگویم یا نگویم؟

یابن الحسن شرمندهام. خودتان خواستید که من روضه‌خوان باشم.

یزید با چوبش بد اهانت می‌کرد به امام حسین علیه‌السلام.

تقلی که روضه‌خوان‌ها می‌گویند، رعایت حال مستمع را می‌کنند که فقط می‌گویند به لب و دندان زد. ولی نقل این است: بأَنف الحسين و عینیه! با سر چوبش به چشم‌های ابی‌عبدالله جسارت می‌کرد... دیدند از دو چشم ابوالفضل علیه‌السلام اشک جاری است. یعنی سر بریده‌اش هم الوفاء و النصیحه را نسبت به ارباب داشت.

مظلوم‌نوازی این است. آن هم مظلومی که امام تو باشد!
چرا؟

چون قاعده‌شان نیست زیر دینِ احدی بروند. لذا یک عظمتی داده به ابوالفضل که خدا می‌داند.

وَالْمَظْلُوم!

در بین همه صفاتی که برای اهل بیت علیهم‌السلام آمده است، یک صفت در زیارت‌نامه‌های ما خیلی پرتکرار است، آن هم مظلوم است.

همه‌شان مظلوم هستند، آی مردم!

امیرالمومنین علیه‌السلام یک جمله‌ای دارند، فرمودند:

در بین اهل بیت همه پیغمبران، ما لقی اهل بیت نبی من اُمته ما لقینا بعد نبینا.

این جمله واقعا سنگین است. بدون مبالغه، این جمله رو بخوایم شرح بدهم، یک ماه رمضان کار دارد. چون باید برایت بگویم که بعد از پیغمبرها با خانواده‌هایشان چی کار کردند! بعد امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمایند: بعد از هیچ پیغمبری به اندازه پیغمبر ما، با خانواده‌اش بدرفتاری نشد.

یک جمله می‌گویم، از مفصل این قصه مجملی گویم / تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

مردم خیلی کنجکاو بودند که بدانند چه بر سر این خانواده آمد در کوفه و کربلا. چون شش ماه هست که رفتند، الان هم که برگشتند، عین برگ پاییز همه ریختند.

(جوان‌هایی که تازه ازدواج کردید، اگر پنج تا زن هم‌قد و تمام پوشیده کنار هم راه بروند، با نقاب و پوشیه کامل، شما از سبک راه رفتن همسرت را می‌شناسی.)

عبدالله بن جعفر، چهل سال با زینب کبری سلام‌الله‌علیها زیر یک سقف زندگی کردند...

وقتی رسید، گفت چی شده عبدالله جعفر؟!

گفت خانم جان، شما زینب مرا ندیدی؟

— عبدالله! خودمم، من زینیم!

+ چه بر سرت آوردند؟

— چه بر سرم آوردند... پیراهنش را از تنش بیرون کشیدند...

برای همه عجیب بود چی شده؟ چه بر سر این قافله آمده؟

هیچ کس حرف نمی زد.

امام سجاد علیه السلام حجّت زمان هستند، او باید حرف بزند.

یک چهارپایه گذاشتند ورودی مدینه، امام سجاد علیه السلام رفتند روی این چهارپایه ایستادند.

رفقا، ما خیلی از روضه ها را بلد نیستیم. تقریباً همه روضه ها را بلد نیستیم. چندتا روضه یادمان دادند که ما هم دستمان

در این خانه بند باشد، و الا نمی دانیم چی شده.

امام سجاد علیه السلام یک جمله گفتند چی شده است، کوفه و شام و قتلگاه و علقمه و پشت خیمه و عصر عاشورا و

زندان کوفه و تو راه و زجر و سنان و خولی و... همه را توی یک جمله جمع کردند.

عبارت روایت این است: کلّ من کان حاضراً... هرکس آنجا بود، غش کرد.

چی فرمودند؟

امام سجاد علیه السلام فرمودند: منتظرید بگویم چی بر سرمان آمده؟

«والله لو أن النبی تقدم إليهم فی قتالنا (ظلمنا) كما تقدم إليهم فی الوصایة بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا.»

فرض کنید آیه مودّت برعکس نازل شده بود، خدا گفته بود مزد رسالت این است که اهل بیت پیامبر را زجر بدهید،

بزنند، بکشید، دیگر بیش از نمی شد ما را اذیت کنند.

چی کار کردند!

ولی آی مردم زمان غیبت حجت بن الحسن! همه شان غریب هستند، همه شان مظلوم هستند، ولی همه مظلومان از

مظلومیت امام زمان ما گریه کردند.

آی مردم زمان بی کسی حجت بن الحسن!

چند شب دیگر محرم تمام است. چند روز است داری از این روضه به آن روضه می روی، توی صورتت می زنی؟

پیغمبر اکرم فرمودند: «ما اودی نبی بمثل ما اودیت.» هیچ پیغمبری مانند من اذیت نشد.

ولی امام صادق علیه السلام، به فضیل فرمودند: مهدی ما سختی‌ای که در زمان خودش از مردمان زمانش می‌کشد، بیش از آن است که پیغمبر از مردم زمانشان کشیدند.

یعنی از چه کسی؟ از منِ پر ادعا!

اول محرم گفتیم اگر یک اتفاقی بیفتد، همه بلند می‌شویم ضجه می‌زنیم. حتماً باید چپ و راست موشک توی سرمان بخورد که بفهمیم او باید بیاید؟! دلمان که به حال او نمی‌سوزد.

مردم! ما چه می‌دانیم چه بر سرش آمده؟

من یک ذره بخوادم روضه‌ای که آمده را بخوانم از هفت مصیبتی که امام سجاد علیه السلام فرمودند در شام سر ما آمد، می‌میریم. دیشب یکی را گفتم، مُردیم.

دلما که نمی‌سوزد او صباحاً و مساءً این‌ها را می‌بیند. بیاید حداقل دلما به حال خودمان و بچه‌هایمان بسوزد. برای بدبختی خودمان او را بخواییم.

امیرالمومنینی که در زیارت پنجم ایشان می‌خوانی:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ، أَنْتَ أَوَّلُ مَظْلُومٍ وَأَوَّلُ مَنْ غَضِبَ حَقُّهُ

امیرالمومنینی که می‌فرمودند:

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَ إِنَّمَا أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

امیرالمومنینی که می‌فرمودند: قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي

چقدر مظلوم هستند مولا؟ می‌دانی چقدر مظلوم هستند؟

انقدری مظلوم هستند که ابی‌عبدالله علیه السلام، روز عاشورا وقتی که همه در لشکر مقابل گفتند: إِنَّمَا نَقَاتُكَ بُغْضًا مِنَّا لَأَبِيكَ! اباعبدالله حق‌گریستند از مظلومیت امیرالمومنین علیه السلام.

ولی این امیرالمومنین مظلوم، سال آخر حیات ظاهری‌شان یک کنجی برای خودشان خلوت کرده بودند، يَنْكُتُ بِيَدِهِ الْأَرْضَ، دستشان را روی زمین می‌زدند، اصبع می‌گویند گفتم مولا، هنوز غصه کوچه را دارید می‌خورید؟ مولا جان، انقدر غصه نخورید.

فرمودند: اصبع، من دیگر دارم از دنیا می‌روم، الان دارم فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِ الْحَادِي عَشَرَ مِنْ وَلَدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ، برای آن کسی که از نسل من می‌آید، برای تنهایی او، غصه او، غربت و بی‌کسی او گریه می‌کنم.

یعنی من مُرده‌ام! من رگ ندارم که او انقدر بی‌کس و تنه‌است!

یک مادر دارند این خانواده، که نوشتند هر موقع پیغمبر، سیده النساء سلام‌الله‌علیها را می‌دیدند، یک قطره اشک از کنار چشم پیغمبر می‌چکید.

یک روز مولا پرسیدند: یا رسول‌الله، چرا هر موقع فاطمه‌تان را می‌بینید، اشک می‌ریزید؟
فرمودند: أَبْکَى لِلطَّمِ فَاطِمَةُ عَلَى خَدَّهَا. علی جان، برای آن سیلی که توی صورتش می‌زنند، گریه می‌کنم.
آی بمیریم برایتان، بی‌بی جان.

این سیده النساء مظلومه مقهوره ممنوعه ارثها، مکسوره ضلعها، مقتول ولدها، میرجهانی می‌گوید یک شعری گفتم در مدح حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها، شب در عالم رؤیا به من فرمودند: من یک بیت می‌گویم به شعرت اضافه کن:
دلی شکسته‌تر از من در آن زمانه نبود / (آی مردم!) در این زمان، دل فرزند من شکسته‌تر است

مظلوم مهتضم را دریایم، مردم! مظلوم بیابان‌گرد را دریایم، مردم!

خدایی نکرده من اصلاً در جایگاه مقایسه نیستم، زبانم هزار بار لال بشود، ولی در زیارت ابی‌عبدالله می‌خوانیم خودشان فرمودند که اینطور بگویید: أَشْهَدُ أَنَّكَ قُتِلْتَ مَظْلُوماً. شما را مظلومانه کشتند. ولی در زیارت امام حسن جانم می‌خوانیم:
أَشْهَدُ أَنَّكَ عِشْتَ مَظْلُوماً. تو مظلومانه زندگی کردی!

فرق این دوتا با هم چیست؟

فرقش توی رباب سلام‌الله‌علیهاست.

به ایشان گفتند همه زیر سایه هستند، شما هم بیا زیر سایه. گفت وقتی از کربلا رفتیم، بدنش زیر آفتاب بود. نمی‌آیم توی سایه.

ناموس ارباب است، من باز نمی‌کنم، ولی خاندان امرؤالقیس در زیبایی سرآمد بودند. بعد از یک سال و نیم که آمده بودند مدینه، یکی از همسایه‌ها آمد به زینب کبری سلام‌الله‌علیها سر بزند، وقتی رفت بیرون، گفت بی‌بی جان، می‌بینم یک کنیز سیاهی خریدید، توی حیاط بود. اگر کاری بود می‌گفتید ما انجام می‌دادیم.

زینب کبری توی صورت زدند: نگو! از بس زیر سایه نرفته رباب، اینطور شده!

_ آب خنک؟

+ نه. تشنه کشتند حسینم را. آب در حدّی که بتوانم برای حسین گریه کنم.

فرقشان این است که می‌گوییم أَشْهَدُ أَنَّكَ عِشْتَ مَظْلُومًا.

فرقشان حبیبی است که دور ابی‌عبدالله می‌چرخید و یارانی که از زیر پای امام حسن علیه‌السلام جانماز کشیدند، با صورت زمین خوردند امام حسن.

در مکیال المکارم آمده که فقیه احمدآبادی گفت امام حسن به من فرمودند: بگو به تمام اهل منبر، که نه مانند نماز میّت که واجب کفایی باشد و اگر یکی خواند از گردن مابقی ساقط بشود، بلکه مانند نماز یومیه، واجب عینی است که هرکس روی منبر نشست، از مهدی ما دم بزند.

بین چیست که امام حسن علیه‌السلام اینطور به هول و ولای غربت امام زمان ما افتادند! چون امروز امیر در این خانه، تویی تو!

السلام علیک یا ابا عبدالله! یا غریب الغربا و یا شهید الشهداء!

شاه لب تشنه تو را خوانده میان گودال...

بحث ما به «الْمَظْلُومُ الْمُهْتَزَمُ» رسید. داریم می‌گوییم ابا الفضل العباس علیه‌السلام، مظلوم‌نوازی کردند که بدانیم ما هم یک مظلومی داریم که همه مظلومان عالم از مظلومیت او گریه کردند و سوختند.

امام حسین علیه‌السلام چطور از مظلومیت او دم زدند؟

بافت زره آهنی است. امام سجاد علیه‌السلام فرمودند: دم آخر از توی بافت‌ها و سوراخ‌های زره بابایم، خون قُل میزد...

(این را می‌توانم باز کنم برایت، ولی می‌گذرم که چطور شده بود.)

گفتم بابا، با این حال آمدید، وای اگر الان عمه‌ام زینب ببیند!

— پسر، سجاد، می‌بیند. چه صحنه‌ها می‌بیند. آدم یک چیز بگویم.

«يَا وَلَدِي، يَا عَلِي، وَاللَّهِ لَا يَسْكُنُ دَمِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ الْمُهْدِي.»

این خون از جوشش نمی‌نشیند، تا زمانی که فرزندم مهدی ظهور کند.

من چندین بار این روایت را روی منبر خوانده‌ام؛ اما گاهی آدم یک حرف‌هایی می‌زند، شاید خودش حواسش نیست. من یک کار بسیار مهم و ضروری داشتم، منتظر یک تماس خیلی مهم بودم. تا آن ساعت تماس پیش آمد، دست بچه من برید. خون داشت می‌آمد، وقت تماس هم بود، اما من تماس را گذاشتم کنار، با اینکه خیلی برایم مهم بود. گفتم دست بچه‌ام دارد خون می‌آید، الان من باید این خون را قطع کنم، بعد به کارهای دیگرم برسم.

همین طور که داشتم دست بچهام را می‌بستم، زدم توی سر خودم، گفتم خاک بر سرت! فرمود: **وَاللّٰهِ لَا يَسْكُنُ دَمِيْ...**،
کی عزیزتر از حسین است برایت؟

مردم! هنوز خون گلوی علی اصغر علیه‌السلام قطع نشده است! باورتان بشود.

تا کی؟ تا اینکه مهدی ما بیاید.

پس اگر عزیزمان ابی‌عبدالله است، بلند شوید با هم یک کاری کنیم. دیگر وقتی نمانده.

دعای خسته‌دلان مستجاب خواهد شد.

یک چرخ دور و برتان بزنید، ببینید هرکسی توی این دنیا یک مرادی دارد، چطور سنگ مرادشان را به سینه می‌زنند؟

مگر مرید حجت بن الحسن نیستی؟ مگر غربتش اذیت نمی‌کند؟ مگر تنها و بی‌کس نیست؟

از ما توقع دارند بدانیم حالشان چطور است. توقع دارند بی‌تفاوت نباشیم.

شما یک نفر بیاید پشت بگوید حالت چطوره؟ می‌گویی نوکرتم، ممنون که حالم را پرسیدی!

اینطور نیست؟

منهال بن عمرو آمد پیش امام سجاد علیه‌السلام، عرضه داشت آقا جان، حالتان چطوره؟

حضرت فرمودند: وای بر تو، **وَيَحْك! اَمَّا اَنْ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ كَيْفَ اَصْبَحْتُ**. هنوز وقت آن نشده که بفهمی حال ما چطوره؟

(یعنی شما باید بدانید حال ما چطوره!)

گفتم خب بگوئید بفهمم حالتان چطوره؟

فرمودند: **مِثْلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَنَا وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَنَا**.

کسی که گردن ناموسش زنجیر ببندازند، حالش چطوره؟

کسی که **يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَنَا**، بچه‌هایمان را جلویمان بکشند، حالش چطوره؟

فعل ماضی به کار نبردند، بلکه مضارع به کار بردند. یعنی هنوز زنجیر هست. زنجیر را قرار است حجت بن الحسن از

گردن عمه باز کند.

ما می‌توانیم یک کاری کنیم که این غربت و غصه تمام بشود. جدی بگیریم!

ولی خیلی سرمان شلوغ است!

چقدر گریه کردند زین العابدین سلام‌الله‌علیه؟

یک مثال بزنم:

ما توی ایران که بودیم، دیده بودیم کسانی که داغ می‌بینند چطور توی تشییع جنازه ضجّه می‌زنند؛ بعد که رفتیم عراق، دیدیم توی حرم که تشییع می‌کنند، زیر تابوت را گرفتند، خیلی عادی می‌آیند و می‌روند، اصلاً انگار نه انگار عزیز از دست دادند.

من پرسیدم، گفتند از بس که این‌ها داغ دیدند؛ زمان صدام و جنگ و داغ و درد، دیگر مرگ برایشان عادی شده است. ببین، امام سجاد علیه‌السلام مصیبت‌هایی را دیدند که دیگر بالاتر از این‌ها چی می‌تواند باشد؟

کسی که شام را دیده، دیگر چی می‌تواند جگرش را بسوزاند؟ ولی ابوخالد کابلی می‌گوید آمدم دیدم که امام سجاد علیه‌السلام نشستند، دارند برای مصیبت شام گریه می‌کنند. گفتم آقا، یک سوال دارم.

فرمودند: بیرس سوالت را.

گفتم بعد شما چه کسی امام است؟

فرمودند: پسر، امام باقر علیه‌السلام... تا رسیدند به امام عسکری علیه‌السلام.

پرسیدم بعد از ایشان چه کسی امام می‌شود؟

دیدم یک هقّ هقی کردند که گریه مصیبت شام در برابر این گریه کمتر بود.

مگر چی بر سر امام زمان می‌آید؟

مسئله اینجاست که ما نمی‌دانیم. من نمی‌دانم.

می‌دانی اگر بدانیم، چی می‌شود؟ اگر هزینه بشویم برایش، چی می‌شود؟

فرزدق شاعر با چند بیت شعر از امام سجاد علیه‌السلام حمایت کرد. عبدالملک می‌خواست بگوید من او را نمی‌شناسم.

مگر کیست این آقا؟

گفت:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَائَتُهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تو این آقا را نمی‌شناسی، عالم او را می‌شناسند!

عبدالملک گفت: فرزدق، چرا از این شعرها برای من نمی‌گویی؟

گفت آخر لیاقتش را نداری. تو چی داری که برایت شعر بگویم؟

گفت می‌اندازمت یک زندانی به نام عسفان که بدترین مجرم‌ها را داخلش می‌اندازند.

(بین مکه و مدینه بود.)

دو سال، فرزداق را انداختند توی زندان.

امام سجاد برایش نامه نوشتند، فرمودند فکر کردی حواسم نیست که به‌خاطر ما توی دردسر افتادی؟

(رفقا در این خانه فقط به ما خوش گذشته است. واقعا فقط کیف کردیم. کربلا رفتیم، کیف کردیم. ما بهترین حالاتمان

را در این خانه بودیم. لذتی که ما در این خانه چشیدیم، کدام پادشاه توی عالم چشیده است؟

هزینه چطور؟

یک‌تنه مادرش همه را حساب کرد.)

حضرت برایش نوشت: فکر کردی حواسم نیست؟ این دو سال هم می‌خواستیم که پاک پاک بشوی. دعایت کردم، آزاد

می‌شوی. آزاد که شدی، نامه بعدی من برایت می‌آید.

فرزداق، همان چند روزه آزاد شد. نامه بعدی امام سجاد علیه‌السلام رسید با چند بار شتر.

نامه را باز کرد، دید امام سجاد علیه‌السلام نوشتند: می‌دانم الان که آزاد شدی، دیگر سهمت را از بیت‌المال قطع می‌کنند،

کسی هم به تو کار نمی‌دهد. ۱۲ هزار درهم برایت فرستادم.

خیلی پول بود. چندتا بار شتر می‌شد.

می‌گوید نامه نوشتم، گفتم آقا، من به‌خاطر پول از شما حمایت نکردم. من خودتان را می‌خواهم.

حضرت در جواب نوشتند: می‌دانیم به‌خاطر پول از ما حمایت نکردی. ولی اقتضای کرم ما این است که اگر کسی

قدمی برای ما برداشت، ما او را رها نکنیم.

فرزداق تا زنده بود، با این ۱۲ هزار درهم، زندگی شاهانه کرد.

یک کسی بود در بلخ، خیلی امامش را دوست داشت.

(اینها را دارم به خود بدبختم می‌گویم. یابن الحسن، شما که می‌دانید من اینجا بیشتر برای دل خود بیچاره‌ام دارم

می‌گویم که عمرم گذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی.)

این بنده خدا، یک سال در میان، می‌آمد مکه.

حج‌اش را رفته بود؛ مکه آمدن بهانه بود که سوغات بلخ را برای امام سجاد علیه‌السلام بیاورد.

(خداوکیلی، یک بار نشده من دست پر بروم پیش امام زمانم.

همیشه چی آوردم؟ گناه، بدبختی، بی آبرویی، حاجت.)

یک بار زنتش گفت شما هر یک سال در میان، بار شتر می زنی، می بری برای امام سجاد علیه السلام، آقا هم برایت

جبران می کنند، یک چیزی به تو بدهند؟

می گوید زدم توی گوشم، گفتم: زن، خجالت بکش! ما هرچی داریم، مال خودش است. اصلاً همین که اجازه می دهند

من بروم در خانه اش، سرم خیلی منت گذاشتند. زن، آبرویم را بردی.

گفت دارم بین خودمان می گویم.

گفتم مگر نمی دانی امام هر کجا که باشیم، ما را می بینند، صدای ما را می شنوند.

گذشت. سال بعد شد، رفت محضر امام سجاد علیه السلام. حضرت فرمودند: خوش آمدی.

می گوید من سرم پایین بود. می دانستم آقا شنیدند، دیدند، ولی به روی من نمی آورند.

حضرت سفره انداختند، فرمودند: بیا بشین کنار خودم، غذا بخور.

(انقدر لذت دارد.. خوش به حالش هم سفره امامش شد.

اما آی مرد بلخی! تو غذا خوردن امامت را دیدی، ابالفضل تشنگی اش را دید، گرسنگی اش را دید.

طالب جنت شدم، نه محض ناز و نعمتش / آرزو دارم بینم آب می نوشد حسین)

حضرت فرمودند: یک ابریق و تشت بیاورید.

می گوید من سریع دویدم، گفتم آقا جان، من آب بریزم روی دستتان.

حضرت فرمودند: تو مهمان مایی.

گفتم آقا جان، اجازه بدهید این منت سر من باشد.

فرمودند: عیبی ندارد. تو دوست داری، باشد.

می گوید من آب ریختم، حضرت آب را به دست مبارکشان متبرک کردند، یک سوم تشت، آب شد.

حضرت فرمودند: مرد بلخی، چی می بینی داخل تشت؟

گفتم آب است دیگر آقا جان.

فرمودند: دقت کن.

گفتم یا قوت سرخ می بینم!

فرمودند باز هم آب بریز.

ریختم، دو سوم ظرف پر شد.

حضرت فرمودند: چی می بینی؟

_ آقا جان، یاقوت، روی آنها هم آب.

فرمودند: دقت کن.

گفتم زمرّد می بینم!

باز فرمودند آب بریز.

ریختم، ظرف پر شد.

فرمودند: چی می بینی؟

_ یاقوت، زمرّد، روی آنها هم آب.

فرمودند: دقت کن.

گفتم دُرّ آب دیده می بینم!

حضرت فرمودند: کیسه ات را باز کن.

باز کردم، همه آنها را توی کیسه ام ریختند، فرمودند: سلام من را به همسرت برسان، بگو ما جبران می کنیم، ولی شما در قیامت خیلی محتاج هستید به جبران ما.

سرم را پایین انداختم، آمدم حرفی بزنم، آقا فرمودند: ناراحت نباش. سلام مرا به همسرت برسان، این ها را هم از طرف من به او بده.

بلند شدم آمدم، رسیدم بلخ، گفتم: زن، بیا.

کیسه را باز کرد، گفت از کجاست؟!

گفتم امام سجّاد علیه السلام فرمودند: حالا این برای دنیاست، قیامت هم جبران می کنیم.

زنم سرش را پایین انداخت، گریه کنان، خجالت زده گفت: من باید بیایم دورِ این آقا بگردم. باید بیایم عذرخواهی کنم.

سال بعد زن و شوهری باهم بلند شدند رفتند. اما توی راه مدینه، زن مریض شد، از دنیا رفت.

مرد بلخی می گوید خودم بر زنم نماز خواندم، خودم او را کفن کردم، دفنش کردم. چون توی بیابان که نمی توانستم جنازه ببرم.

رسیدم درِ خانه امام سجّاد علیه السلام..

(آی مردم! خواهی که دری کوبی، آری درِ نیکان کوب / تا باز کنندت در، بی منتِ دربان‌ها)

خود امام سجاد سلام الله علیه در را باز کردند، مرا بغل گرفتند، فرمودند:

تسلیت می‌گویم. می‌دانم همسرت از دنیا رفت.

بغض کردم، گفتم آقا، غصه‌ام این است که خیلی دلش می‌خواست شما را ببیند، عذرخواهی کند، اما قسمتش نبود.

حضرت فرمودند: دلت برایش تنگ شده؟

گفتم بله.

فرمودند: دلت می‌خواهد زنده‌اش کنم برایت؟

گفتم آقا، خودم دفنش کردم.

فرمودند: مگر نشیدی حضرت عیسی مرده‌ای که دفن شده بود را هم زنده کرد؟

گفتم بله، شنیدم.

فرمودند: می‌دانی چطور این کار را کرد؟

گفتم چطور؟

فرمودند: عیسی به اینجا نرسید، *الا لِتَوَاضِعِهِ لِعَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ*. گردنش جلوی بابای ما کج بود، شد عیسی علیه‌السلام.

منم پسر آن علی هستم! پشت سرت را نگاه کن.

نگاه کردم، دیدم وای همسرم! جوان‌تر از قبل، زیباتر از قبل، در لباس سفید، نورانی، دوان دوان آمد.

آمدم سمتش بروم، اما انگار اصلاً مرا ندید. خودش را انداخت به پای امام سجاد علیه‌السلام، گفت:

آقا، من نمی‌دانستم شما کی هستید. پرده از جلوی چشم رفت کنار، دیدم تک‌تک ذرات عالم بله قربان‌گوی شما

هستند، یا زین‌العابدین.

یا بن الحسن! مُرده زنده می‌کنید؟ دل مرده برایتان آوردم، آقا.

چند روز دیگر سفره محرم جمع می‌شود، من هنوز دل سیر گریه نکردم. شاید محرم آخر عمرمان باشد، آی مردم!

خیلی می‌خواستم از مظلومیتشان بگویم، ولی طلبتان بماند ان شاء الله.

این مظلومیتِ تداوم‌دار، قرار است تمام بشود. اما کی؟

یادت نرود زیاد بروی زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها.

آنجا پیش عمه امام زمان می‌گویی: أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُرِينَا فِيكُمْ السُّرُورَ وَالْفَرَجَ. یعنی همه غصه‌تان را دیدند، اما من می‌خواهم سُورُوتان را ببینم. با فرج، سُرور شما را ببینم.
اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْعُمَةَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِحُضُورِهِ.

چه می‌دانیم چه بر سرشان آمده؟
نگران نیستیم کاروان دارند نزدیک شام می‌شوند؟
رفتید شام؟ جامع اُموی را دیدید؟
(یک موقع فکر نکنید دیگر راه بسته شد، قیدش را بزنم، دیگر نروم. امشب به اباالفضل بگو دلم می‌خواهد بروم رقیه‌تان را زیارت کنم. بهش بگو الان. بعد برو، برگرد، به همه بگو اباالفضل راهش را برایم باز کرد.)
جامع اُموی، خیلی بزرگ است. وسط مسجد یک سکو هست دایره مانند.
من گفتم چرا وسط مسجد سکو زدند؟
(بلا تشبیه، دیدی مثلاً ما وسط هیئت‌ها یک چهارپایه‌ای می‌گذاریم، مداح و روضه‌خوان وسط بایستند؟
چرا؟ چون همه مردم او را ببینند.

چی دارم می‌گویم؟
یا بن الحسن، الان صورت شما زخمی است با این مصیبت.. سرتان شکسته..)
گفتند روی این سکو ناموس اباالفضل را نشانند!
(دیدی می‌روی یک اداره‌ای، کارت گره خورده، آنجا معطل نشست، طرف هم سرش توی کار خودش است، دارد با یکی گپ می‌زند، سرش توی گوشی‌اش است، خسته می‌شوی، اذیت می‌شوی..)
آل الله را اینطوری معطل نگه داشتند، یزید هم داشت شطرنج بازی می‌کرد!
(روضه‌خوان اگر نسوزد، نمی‌سوزی.

من یک عمر روضه حضرت علی اصغر سلام الله علیه می‌خواندم، گریه هم می‌کردم. ولی خدا می‌داند تا وقتی خودم بچه‌دار نشدم، قناده‌اش را بغل نگرفتم، لطافت گلوی بچه را ندیدم، نفهمیدم چی دارم می‌خوانم.
یک‌جا رفتم، شتر بود، گفتم می‌شود من سوار بشوم؟
گفت بگذار یک چیزی روی آن بگذارم. نمی‌شود شتر را همین‌طور سوار شد.

گفتم نه، می‌خواهم همین‌طوری سوار بشوم.

گفت بدون جهاز سوار بشوی، می‌افتی!

گفتم: می‌خواهم بیافتم. می‌خواهم روزه بخوانم، بگویم سه ساله افتاد...

این یک چیزی بین من و امام حسین است. اُشهدُ الله؛ توی هر روزه‌ای بتوانم برای خودم یک جور تصور و شبیه‌اش را بسازم، می‌سازم. اما نمی‌دانم چطور باید روزه ناموس را درست کنم که بفهمم...

یعنی بگویم ناموسم بیاید بین نامحرم که بفهمم؟

چی می‌توانم بگویم؟

این زنجیرها را برای من بیاورید پایین، می‌خواهم گردنم بندازم.)

امام باقر فرمودند: پدرم امام سجاد را غسل می‌دادم، موقع غسل دیدم هنوز ردّ غلّ و زنجیر روی گردن امام سجاد است.

(به خدا قسم، من الان سخته‌ام ایستاده‌ام، زنجیر سنگین است، من یک مرد هستم، اما سه ساله چطور این زنجیر دور گردنش بود؟)

یا بن الحسن!

وزیر قیصر روم با یزید شطرنج بازی می‌کرد، گفت یزید، از زیر میز صدا می‌آید!

یزید گفت: بازیات را بکن.

گفت انگار یکی دارد قرآن می‌خواند. کسی زیر میز است؟!

یزید گفت تو مسیحی هستی، بازیات را بکن.

میز را زد کنار...

— این سر کیست؟

یزید چوبش را بلند کرد...

(الْسَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ!)

یزید گفت: چرا هرچی می‌زنم اینها کمرشان نمی‌شکند؟ می‌شکنم کمر زینب را! اینها روی بابایشان حساس هستند.

خطیب، برو منبر! جلوی چشم سر ابالفصل، شروع کن به مرتضی‌علی جسارت کن.

زینب کبری سلام‌الله‌علیها می‌خواست توی صورت بزند، چون دو دستش به گردن بسته شده بود، نمی‌شد.
امام سجاد فرمود: عمه جان، من یک‌جا داشتم قالب تهی می‌کردم، تو به دادم رسیدی. روی بابایت علی حساسی؟
داری قالب تهی می‌کنی؟ من به دادت می‌رسم:

— وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ! لَقَدْ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاهُ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ..

بیا پایین از روی منبر!

اِئْذَنْ لِي حَتَّى أَصْعِدَ هَذِهِ الْأَعْوَادَ فَاتَكَلَّمُ بِكَلَامَاتٍ فِيهِنَّ لِلَّهِ رِضَى، وَلِإِهْوَاءِ الْجُلَسَاءِ أَجْرًا وَثَوَابًا..

بگذار من بروم روی این چوب‌ها بنشینم. بگذار من بروم منبر.

گفتند: یزید، بگذار برود ببینیم چی می‌گوید. کسی که این‌طوری دستش توی غُل و زنجیر است، مگر می‌تواند حرف بزند؟

یزید گفت: اگر منبر برود، لَمْ يَنْزَلْ إِلَّا بِفَضِيحَتِي وَفَضِيحَةِ آلِ أَبِي سَفْيَانَ.

تصرف امامت باعث شد آقا رفتند روی منبر:

— فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ..

یک خطبه‌ای خواندند، حرام‌زاده‌های شامی گریه کردند.

(آی حلال‌زاده‌ها، خطبه چی بود؟)

— أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَنْبَأْتَهُ بِحَسْبِي وَنَسْبِي..

شما ما را نمی‌شناسید، می‌گویید خارجی آوردند. بگذار بگویم این دختری که دستش بسته است، دختر کیست؟

— أَيُّهَا النَّاسُ! أُعْطِينَا سِتْرًا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعِ أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاحَةَ وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَفُضِّلْنَا بِأَنَّ النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا وَمِنَّا الصِّدِّيقُ وَمِنَّا الطَّيَّارُ وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ وَمِنَّا سَبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ...

فکر کردید ما بی‌کسیم ما را کتک زدید؟

— وَمِنَّا مَهْدَى هَذِهِ الْأُمَّةِ!

آی مردم! ما مهدی داریم!

همه مسجد سراپا گوش بودند..

— مَنْ خَارِجِيٌّ أَمْ؟

أَيُّهَا النَّاسُ! أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمَنِي أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَالصَّفَا أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَزَرَ وَارْتَدَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ طَافَ وَسَعَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ حَجَّ وَلَبَّى أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِى بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَيْلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنتَهَى أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى..

آی مردم! من فرزند پیغمبرم!

کم کم صدای گریه بلند شد.

— أَنَا ابْنُ عَلَى الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمَحَيْنِ وَ هَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ قَاتَلَ بَبْدَرَ وَ حُنَيْنَ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ النَّبِيِّينَ وَ قَامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَ يَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَ نُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ تَاجِ الْبَكَائِينَ وَ أَصْبَرِ الصَّابِرِينَ وَ أَفْضَلِ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرَيْلِ الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ النَّاصِبِينَ وَ أَفْخَرِ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَ أَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوَّلِ السَّابِقِينَ وَ قَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَ مُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَ سَهْمِ مَنْ مَرَامَى اللَّهُ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَ لِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ وَ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَ وَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَ بُسْتَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ عَيْبَةِ عِلْمِهِ.

سَمَحٌ سَخِيٌّ بَهِيٌّ يَهْلُولُ زَكِيٌّ أَبْطَحِيٌّ رَضِيٌّ مَقْدَامٌ هُمَامٌ صَابِرٌ صَوَامٌ مَهْدَبٌ قَوَامٌ فَاطِعُ الْأَصْنَابِ وَ مُفَرِّقُ الْأَحْزَابِ أَرْبَطُهُمْ عِنَانًا وَ انْتَبَتُهُمْ جَنَانًا وَ أَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً وَ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ إِذَا ازْدَلَفَتِ الْأَسِنَّةُ وَ قَرَبَتِ الْأَعْنَةُ طَحْنُ الرَّحَى وَ يَذَرُوهُمْ فِيهَا ذَرَوُ الرِّيحِ الْهَشِيمِ لَيْثُ الْحِجَازِ وَ كَبْشُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ خَفِيٌّ عَقَبِيٌّ بَدْرِيٌّ أُحُدِيٌّ شَجَرِيٌّ مُهَاجِرِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَ مِنَ الْوَعْيِ لَيْثُهَا وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَ أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ذَاكَ جَدِّي عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ وَ أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ..

این جمله را که گفتند، صدای گریه مردم بلندتر شد.

عبارت این است: و کان یُکَرَّرُ. هی این جمله را تکرار می کردند:

— أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ!

من فرزند فاطمه زهرا هستم!

یزید دید همه جا دارد به هم می ریزد، گفت مؤذن، اذان بگو:

الله اكبر! الله اكبر!

امام سجاد فرمودند: «كَبِيرًا كَبِيرًا لَا يُقَاسُ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِ لَا شَيْءَ أَكْبَرَ مِنَ اللَّهِ.»

مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

امام سجاد فرمودند: «شَهِدَ بِهَا شَعْرِي وَبَشْرِي وَلَحْمِي وَدُمِّي وَمَخْيَ وَعَظْمِي.»

مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ

صدای ضجه زینب کبری سلام الله علیها بلند شد.

— آی یزید، این پیغمبر، جد من است یا جد تو؟! اگر جد من است، بگویم چه بر سرمان آوردی؟

أَنَا ابْنُ الْمَظْلُومِ بِكَرْبَلَاءَ، أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا، أَنَا ابْنُ الطَّرِيقِ غُرْيَانًا بِكَرْبَلَاءَ...

یک جمله گفتند امام سجاد، نمی دانم باز کنم یا نه؟

— أَنَا ابْنُ الْمَجْزُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا!

مَجْزُوزٌ يَعْنِي كُنْدَه شَدَه...

اللهم عجل لوليک الفرج